شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

به مناسبت ۱۶ مهر سالگرد شهادت سردار نادر مهدوی

ابرقهرمان نادری که کابوس آمـــریکا شد

مواجهه ابرقهرمانان و شخصیت‌های اسطوره‌ای با هیولاها و اهریمنان، تنها محدود به افسانه‌ها نیست. در دنیای واقعی و روزگار ما هم نظیر چنین اتفاقاتی رخ داده است. در سال‌های دهه ۶۰ بود که قهرمان‌های گمنامی مثل شهید نادر مهدوی و بیژن گُرد، با حداقل امکانات و با دستانی تقریبا خالی، مقابل تجهیزات نظامی و پیشرفته ایستادند و غول‌های آدم‌کشی آمریکا در دریا را به آتش کشیدند.

نادر مهدوی یکی از همین اسوه‌هاست که گویی همه اسطوره‌های خیالی تاریخ، در این شخصیت تجسم و واقعیت یافته‌اند. مردی که در نبردهای دریایی، یک تنه در برابر ناوهای هیولایی آمریکایی ایستاد. به همین دلیل هم از نادر مهدوی به عنوان کابوس آمریکا یاد می‌شود.

شهید نادر مهدوی (حسین بسریا) ۱۳۴۲/۳/۱۴ در روستای نوکار، از توابع دهستان بحیری در شهرستان دشتی واقع در استان بوشهر به دنیا آمد. زندگی در تنگنای مالی و همچنین قرار گرفتن در کوران مبارزات انقلابی و پس از آن آغاز جنگ تحمیلی زمینه لازم را برای تبدیل شدن او به یکی از اسطوره‌های بزرگ تاریخ ایران و اسلام فراهم کرد.

درحالی که تنها ۲۱ سال سن داشت گروهان دریایی ناوتیپ امیرالمؤمنین(ع) را بنیانگذاری کرد و خود، فرماندهی این گروهان را عهده‌دار شد. فعالیت‌های پی‌گیر و شبانه‌روزیِ شهید، در زمینه نظم‌بخشی و تربیتِ نیروهای عضو این گروهان دریاییِ تازه‌تأسیس، سبب شد تا بتواند گروهانی نمونه و صددرصد آماده را برای شرکت در هرگونه عملیات، مهیّا نماید. این گروهان در عملیات بدر در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ حماسه‌هایی به یادماندنی را به نمایش گذاشت.

شهیدمهدوی پس از آن هم ناوگروه دریایی ذوالفقار را تشکیل داد. همین ناوگروه بود که در جنگ دریایی با آمریکا ضربات سهمگینی به شیطان بزرگ وارد کرد. ناوگروه دریایی ذوالفقار، وابسته به منطقه دوم نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود و شهیدمهدوی تا زمان شهادت، فرماندهی آن را به عهده داشت. تشکیل این ناوگروه، بی‌تردید نقطه عطفی در کارنامه دفاعی ایران در دوران افتخارآمیز دفاع مقدس به حساب می‌آید؛ چرا که با تشکیل آن، نیروی دریایی ایران، جانی تازه و ابهّت و صلابت خیره‌کننده‌ای یافت و پشتوانه مستحکمی نصیب ماشین جنگی ایران شد.

با انجام عملیات غرورآفرین والفجر۸ و کربلای۳ و تقویت و تثبیت هرچه بیشتر قدرت نظامی ایران در نبردهای دریایی، عرصه بر رژیم بعث عراق و به خصوص حامیان غربی او و در رأس آنها آمریکا تنگ شد و آنان را با چالشی جدّی مواجه ساخت. ماشین جنگی ایران روز و بروز کارآمدتر و پرصلابت‌تر به پیش می‌رفت و درماندگی و اضمحلال روزافزون دشمن، هرچه بیشتر آشکار می‌گردید. رژیم آمریکا که تا آن هنگام، در پشت صحنه جنگ قرار داشت و غالباً عراق را به عنوان پیشقراول به جنگ با ایران فرستاده بود، با مشاهده ضعف روزافزون قدرت نظامی عراق در برابر ایران، به ناچار به صورت آشکارا و علنی و آن هم در قالب سازمان آتلانتیک شمالی(ناتو) و به بهانه واهیِ حفاظت از نفتکش‌های برخی از کشورهای عربی وارد خلیج‌فارس شد و در خط مقدم جنگ علیه ایران قرار گرفت. تصور این بود که با ورود آمریکا به خلیج‌فارس، نیروهای ایرانی اقتدار خود بر این پهنه آبی فوق‌العاده مهم را از دست خواهند داد و موازنه قدرت نظامی به نفع عراق تغییر خواهد کرد. اما شیرمردان سپاه اسلام و در رأس آنها سردار شهید مهدوی با رشادت‌ها و جانفشانی‌ها و تدارک دهها عملیات شجاعانه علیه ناوهای هواپیمابر و غول‌پیکر آمریکایی و با کسب پیروزی‌های متعدّد و کوبنده، باطل بودن این تصور را به اثبات رساند.

شهید مهدوی به عنوان فرمانده ناوگروه دریایی ذوالفقار، از زمان ورود آمریکایی‌ها به خلیج‌فارس تا زمان شهادت، لحظه‌ای از نبرد بی‌امان با آمریکا نیاسود و تمام توان و استعداد خود را در این‌راه به کار بست. او طی این مدت، عملیات بسیاری را علیه آمریکایی‌های متجاوز ترتیب داد.

اگر من بودم می‌زدم

در سال‌های پایانی جنگ، خلیج‌فارس برای ایران بسیار ناامن شده بود؛ عراق خیلی راحت کشتی‌ها و سکوهای نفتی ایران را می‌زد. کویت بخشی از سرزمین و عربستان، آسمانش را در اختیار صدّام قرار داده بودند. فرماندهان عالی‌رتبه سپاه، جریان عبور آزاد و متکبّرانه ناوهای جنگی آمریکا و نیز سایر کشتی‌ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به عرض امام(ره) رسانده بودند. حضرت امام(رض) فرموده بود: «اگر من بودم، می‌زدم.» همین حرف امام، برای سردار شهید مهدوی و جانشینش سردار شهید بیژن گُرد و نیز همرزمان آنها کافی بود تا خود را برای انجام یک عملیات مقابله به مثل و اثبات این موضوع که با همّت و رشادت دلیرمردان ایران اسلامی، خلیج‌فارس، چندان هم برای آمریکایی‌ها و نوکرانشان امن نیست، آماده سازند.

اولین نبرد با آمریکا

اولین کاروان از نفتکش‌های کویتی آن‌هم با پرچم آمریکا و اسکورت کامل نظامی توسّط ناوگان جنگی این کشور در تیرماه سال ۱۳۶۶ به راه افتادند. در این بین، دولت آمریکا عملیات سنگینی را در ابعاد روانی، تبلیغی، سیاسی، نظامی و اطّلاعاتی جهت انجام موفّقیت‌آمیز این اقدام انجام داده بود. در این کاروان، نفتکش کویتی اَلرّخاء «با نام مبدّل بریجتون» حضور داشت که در بین یک ستون نظامی، به‌طور کامل، اسکورت می‌شد. این نفتکش، در فاصله ۱۳ مایلی غرب جزیره فارسی، در اثر برخورد با مین‌های کار گذاشته شده توسّط سردار شهید مهدوی و یارانش، منفجر شد به طوری که حفره‌ای به بزرگی ۴۳ متر مربّع در بدنه آن ایجاد گردید.

واقعه زدن کشتی بریجتون به قدری بزرگ و تاثیرگذار بود که علاوه‌بر داخل در خارج از کشور نیز بازتاب فراوانی داشت. اگر از مجموعه گزارش‌ها و یادداشت‌های روزنامه‌ها و مطبوعات بگذریم تنها نام بردن از کتاب‌های جنگ تانکرها و کتاب «در داخل منطقه خطر» نوشته «هارلد وایس» که در آن به بررسی انهدام کشتی بریجتون پرداخته‌اند کافی است.

نظر شهید مهدوی

شهید مهدوی درباره این نبردها گفته بود: «هنگامی‌که اعلام شد بناست اولین کاروان از نفت‌کش‌های کویتی، تحت حمایت ناوهای آمریکا به کویت حرکت کند، ما جهت انجام عملیات محوله، در مسیر حرکت کاروان به طرف منطقه عملیاتی حرکت کردیم. در بین راه و در یکی از محل‌های استقرار در میان آب‌های خلیج‌فارس لنگر انداختیم. پس از مقداری استراحت، مجدداً به راه افتادیم. راه زیادی را نپیموده بودیم که دریا به شدت طوفانی شد و آنچنان امواج آن به تلاطم درآمد که انجام عملیات را عملاً ناممکن می‌نمود؛ امّا با توکّل به خداوند و میزان آمادگی و رشادتی که در نیروهای خود سراغ داشتیم و با نظرخواهی از آنها و نیز با یاد خدا و اطمینان و قوت قلبی که بدین‌گونه به آن دست یافتیم، عزم خود را جهت انجام این عملیات جزم نمودیم و به طرف مسیر حرکت کاروان، به راه افتادیم. سه ساعت قبل از رسیدن کاروان، ما به محلِ مورد نظر رسیدیم. پس از انجام سریع مأموریت و پایان کار، به طرف محل استقرار نیروهای خودی برگشتیم و به استراحت پرداختیم. پس از گذشت سه ساعت اعلام شد که کشتی کویتی بریجتون، به روی مین رفت. اعلام این خبر، شادی و قوت قلب بالایی را در جمع ما به ارمغان آورد؛ همدیگر را در آغوش کشیده بودیم و یکدیگر را می‌بوسیدیم. برادران، صورت‌های خود را بر خاک گذاشته گریه می‌کردند و شکر خدا به‌جا می‌آوردند. چون همه احساس می‌کردیم که ما نبودیم که دشمن را فراری دادیم بلکه این خداوند بود که ملت ما را عزیز و دشمنان ما را ذلیل و امام ما را شاد نمود و جملگی باور داشتیم که: وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنّ اللهَ رَمی».

دیدار با امام

پس از اقدام دلیرانه سردار شهید مهدوی و همرزمانش در انفجار کشتی بریجتون، به پاس قدردانی از این عزیزان، برنامه دیدار با حضرت امام(ره) تدارک دیده شد و این شیران بیشه مردانگی و ایثار و شهادت، به دیدار پیر و مراد خود نائل آمدند. در این دیدار، حضرت امام(رض) یکایک این سربازان جان برکف اسلام را مورد ملاطفت و تفقّد خود قرار می‌دهد و پیشانی سردار شهید مهدوی را می‌بوسد. شهید، خود دراین‌باره چنین می‌گوید: «پس از اطّلاع از اینکه حضرت امام از شنیدن خبر روی مین رفتنِ کشتی کویتی و شکست اولین اقدام آمریکا، متبسّم شده‌اند، چنان مسرور گردیدم که همیشه این تبسّم را موجب افتخار خود و رزمندگانِ همراه، می‌دانم. برای ما رزمندگانِ خلیج فارس، همین تبسّم و شادی امام در ازای همه زحمات شبانه‌روزی کافی است و اگر تا آخر عمر، موفّق به انجام خدمتی نگردیم، باز شادیم که حداقل برای یک‌بار هم که شده، موجب رضایت و شادی و تبسّم امام عزیزمان گردیده‌ایم.»

پیش‌بینی شهادت

حاج‌حسن فقیه برادر شهید درباره آخرین دیدارش با سردار شهید مهدوی می‌گوید: «برای آخرین بار، برادر شهیدم نادر در شب پنجشنبه مورّخه ۱۳۶۶/۰۷/۱۶ در منزل دنیایی خود و در جمع ما حضور داشت. در همان مجلس به صورت خیلی محرمانه‌ای به من گفت: فلانی! فردا سفر خطرناکی را در پیش‌رو دارم و به احتمال زیاد، با آمریکایی‌ها درگیر می‌شویم. نظر شما چیست؟ من در جواب ایشان گفتم: ما مأمور خداییم؛ حیات و مماتمان به دست خداست و هرچه پیش آید، خواست اوست. فردا صبح نیز موقع خداحافظی به من گفت: قریب به یقین، این آخرین باری است که همدیگر را می‌بینیم و احتمال زیادی دارد که در این درگیری شهید شوم.»

آخرین نبرد

در سایت شهید نادر مهدوی، نحوه شهادت این سردار به این شرح ثبت شده است: عصر روز پنجشنبه ۱۳۶۶/۰۷/۱۶ سردار شهید نادر مهدوی همراه با تنی چند از همرزمانش نظیر سردار شهید غلامحسین توسلی، سردار شهید بیژن گرد، سردار شهید نصرالله شفیعی، سردار شهید آبسالانی، سردار شهید محمّدیها، سردار شهید مجید مبارکی و عده‌ای دیگر، جهت انجام گشت‌زنی و حفاظت از آب‌های نیلگون خلیج‌فارس، با استفاده از دو فروند قایق تندرو توپدار به نام بعثت و یک فروند ناوچه به نام طارق به سمت جزیره فارسی حرکت می‌کنند.

تعدادشان ۹ نفر بود که قرار بود دو نفر دیگر هم به جمع آنها اضافه شود. در یک قایق، اکیپ فیلم‌برداری از عملیات متشکّل از کریمی، محمّدیها و حشمت‌الله رسولی و در قایق دیگر هم شهید آبسالان و شهید نصرالله شفیعی سوار بودند. در ناوچه طارق هم سرداران شهید مهدوی، بیژن گُرد، مجید مبارکی و غلامحسین توسّلی بودند. فرمانده عملیات نیز سردار شهید مهدوی بود. پس از مدّتی حرکت، به ساحل جزیره فارسی می‌رسند و وسایل و امکانات مورد نیاز خود را از داخل لنجی که قبلاً به جزیره رسیده بود، به داخل قایق‌های خود منتقل می‌کنند. پیاده می‌شوند و در کنار ساحل، نماز مغرب و عشا به‌جا می‌آورند. هنوز مغرب بود و سرخی مغرب در کرانه باختری آسمان، کماکان خودنمایی می‌کرد. در این اثنا صدای انفجار مهیبی همه را متوجّه خود می‌سازد. رادار پایگاه فرماندهی از سوی بالگردهای آمریکایی هدف قرار گرفته و منهدم شده بود.

ارتباط ناوگروه با مرکز به کلّی قطع شد و بی‌سیم در دست نادر جان داد. لحظاتی بعد، سردار شهید مهدوی و همرزمانش یک فروند بالگرد بزرگ کبری به نام MS6 متعلّق به نیروهای آمریکایی را بالای سر خود می‌بینند. این نوع بالگردها بسیار کم صدا هستند و در صحنه گیر و دار نظامی غالباً موقعی می‌توان پی به وجود آنها برد که دیگر با اشراف کامل به بالای سر هدف رسیده باشند. سردار شهید مهدوی بلافاصله نیروهای تحت امر خود را برای انجام عملیات مقابله به مثل فرا می‌خواند. هنوز دقایقی از انهدام رادار فرماندهی نگذشته بود که قایق حامل شهید آبسالان و شهید نصرالله شفیعی نیز هدف اصابت موشک آمریکایی‌ها قرار می‌گیرد. موشک دیگری نیز از سوی دشمن به سمت اعضای ناوگروه شلیک می‌شود که به هدف اصابت نمی‌کند و به درون آب فرو می‌رود. بالگردها نیز با شدّت، شروع به تیراندازی می‌کنند.

سردار شهید مهدوی و یارانش، به شدّت در تب و تاب این می‌افتند که بالگرد را بزنند. پس از ۱۵ دقیقه درگیری شدید، کریمی در یک چرخش سریع موفّق می‌شود با استفاده از یک فروند موشک استینگر، یکی از این بالگردها را منفجر کند. بالگرد، با انفجار مهیبی متلاشی و قطعاتش روی آب پراکنده می‌شود. شب تاریک از انفجار این بالگرد، چون روز روشن می‌شود و پشت دشمن به لرزه در می‌آید و امواج قدرت ایمان نیروهای اسلام، آنان را سخت به وحشت می‌اندازد.

همگی با همه وجود صلوات می‌فرستند. سرداران شهید گرد و توسّلی فریاد می‌زنند که دومی را شلیک کن. در این اثنا قایق دیگر هم از چند طرف هدف قرار می‌گیرد. تعداد خفاش‌های پرنده دشمن کم نبود و هریک از سویی به سردار شهید مهدوی و همرزمانش، حمله‌ور شده بودند.

بسیاری از یاران نادر همچون سردار شهید توسلی که در حیات دنیوی همدیگر را برادر خطاب می‌کردند، در برابر چشمانش پرپر می‌شوند. حالا دیگر تنها ناوچه طارق که سردار شهید مهدوی بر آن سوار بود، سالم مانده بود و دو قایق دیگر هدف قرار گرفته و در آتش می‌سوختند.

نادر می‌توانست به سلامت از میدان بگریزد اما با رشادت و مردانگی تمام در پی گرفتن زخمی‌ها و پیکرهای مطهّر شهدا از آب برمی‌آید. لذا به اتّفاق بیژن، هم با دوشکا به طرف بالگردهای آمریکایی در هوا شلّیک می‌کردند و هم درپی گرفتن شهدا و زخمی‌ها از آب بودند. آنها با همه توان سعی می‌کردند که اجازه ندهند تا بالگردهای آمریکایی به طرف آنها نزدیک شوند لذا به صورت مداوم، آسمان منطقه را با دوشکا آتشباران می‌کردند تا فضا ناامن شود و بالگردهای آمریکایی نتوانند به آنها نزدیک شوند. اما کار سختی بود زیرا این بالگردها بسیار کم‌صدا بودند و موقعیت‌یابی آنها در آسمان بسیار مشکل بود. نادر و بیژن همچنان مردانه به مقاومت سرسختانه در مقابل آمریکایی‌های تا بن دندان مسلح ادامه می‌دهند. دشمن، همه شناورها و تجهیزات ناوگروه را زده بود و نادر و بیژن و چهار نفر دیگر، در حالی که خود را با ترکش تهی می‌یابند، پس از ۲۰ دقیقه رزم جانانه و مردانه، زنده به چنگال دشمن می‌افتند.

دستگیری نادر برای دشمن بسیار بااهمیت بوده آن چنان که پس از دستگیری اعضای بازمانده ناوگروه، بلافاصله در صدد شناسایی او برمی‌آیند و از تک تک اسرا درباره نادر می‌پرسند. دست و پای نادر به صورت مچاله، توسط دشمن بسته می‌شود ولی او کماکان روحیه خود را تسلیم دشمن نمی‌کند و همچنان مقاومت می‌نماید. هنگامی که پیکر مطهرش به خاک پاک میهن رسید، دست‌ها و پاهایش به صورت خیلی محکم بسته شده بود و نشان می‌داد که دشمن، حتّی از جسم بی‌جان این سردار شهید نیز می‌ترسید. نادر بر عرشه ناو جنگی یو.اس.اس. چندلر آماج شکنجه‌های وحشیانه دشمن قرار می‌گیرد و سینه‌اش با میخ‌های بلند آهنین سوراخ می‌شود و بدین ترتیب مظلومانه به شهادت می‌رسد.

شکنجه نادر مهدوی توسط آمریکایی‌ها

آنچه از ظاهر پیکر شهید مشاهده گردید، این است که آمریکایی‌ها سینه آن عزیز را با میخ‌های فولادی بلند سوراخ کرده و پس از آن یک تیر به بازو یک تیر به قلب و یک تیر به سجده‌گاهش زده و بدین گونه تحت شکنجه‌های قرون وسطایی شهیدش کرده بودند.

بالأخره پس از گذشت شش روز، پیکرهای مطهر شهدا و اسرا از مسقط پایتخت عمان تحویل گرفته شد.

پیکر مطهر شهید با شکوه خاصی بر دوش هزاران تن از مردم کشورمان در مقابل لانه جاسوسی آمریکا تشییع و سپس به بوشهر انتقال یافت. در آنجا نیز پیکر پاک شهید مجدداً بر دوش جمعیت انبوه مردم شهیدپرور تشییع شد و پس از آن جهت خاک‌سپاری به زادگاهش روستای بحیری بازگشت. مردم روستا با شور و شکوهی خاص و به نحو کم‌نظیری به استقبال پیکر غرقه به خون سردار شهید مهدوی رفتند و این پیکر گلگون‌کفن را پس از تشییع تا گلزار شهدای روستا، چون گوهری بهشتی به صدف خاک سپردند.

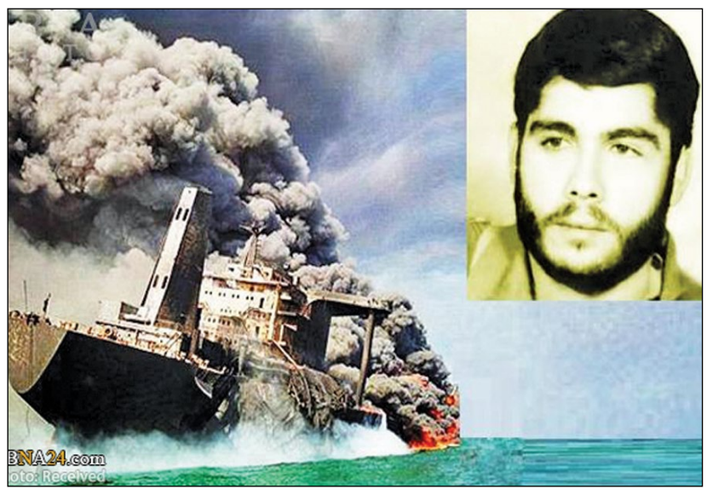

یادی از طلبه شهید محمودرضا استاد نظری

پیکِ فرمانده

سعید رضایی

دیگر توان راه رفتن نداشت. قبل از عملیات مدام این طرف و آن طرف می‌رفت و دستورات و اخبار مختلف را به فرماندهان می‌رساند. فکر نمی‌کرد پیک فرمانده شدن این‌قدر کار سخت و طاقت‌فرسایی باشد اما خیلی لذت می‌برد. اصلاً خودش خواسته بود.

وقتی خبر پاکسازی کامل سنگرهای دشمن را به گوش فرمانده‌اش رساند، نفس عمیقی کشید و برای لحظه‌ای روی زمین نشست.

دستی به آسمان بلند کرد و زیر لب دعایی زمزمه نمود. هنوز ترانه شیرین دعایش به اتمام نرسیده بود که گویی ملائکه آسمان به دیدارش مشتاق‌تر بودند.

صدای سوت خمپاره و ترکشی که به چشم راستش اصابت کرد، لبیکی بود که از جانب خدا به طلبه جوان هفده ساله شهید محمودرضا استاد نظری گفته شد.

***

طلبه شهید محمودرضا استاد نظری در روز یازدهم اردیبهشت سال ۱۳۴۸ در شهر تهران و در خانواده‌ای متدین، مذهبی، ساده‌زیست و صمیمی به دنیا آمد.

او در زندگی ظاهری هیچ چیز کم نداشت. پدرش صاحب یکی از نمایشگاه‌های بزرگ مبل در تهران بود و در خانه‌ای بزرگ با مستخدمین فراوان زندگی می‌کرد. شاید وقتی صحبت از وضع مالی خانواده و موقعیت محمودرضا به میان آید، برخی پیش خود این‌گونه فکر کنند که او نیز از آن بچه‌های نازک‌نارنجی بالای شهری است که معلوم نیست چطوری به سرش زده که به حوزه علمیه و جبهه بیاید اما واقعیت این است که عشق به خدا و اسلام که جان و قلب پاک و باصفای او را ناآرام ساخته بود.

ورود به مسجد از سن دوازده سالگی و حضور در برنامه‌های مذهبی آنجا و سپس شرکت در فعالیت‌های بسیج اولین گامی بود که محمودرضا برای پر کردن این خلأ وجودیش برداشت و چه خوب گامی هم بود. گامی که مسیر زندگی او را تغییر داد و آینده‌ای روشن را پیش روی او نمایان ساخت.

آینده‌ای که مسیر زندگی او را از ادامه تحصیل در کشور سوئد که پدرش اصرار داشت بدان‌جا رود و حتی بلیت هواپیما نیز برای او گرفته بود، بازداشت و او را به بیابان‌های تفتیده و گرم و خشک جنوب و کارخانه نمک فاو کشاند.

محمودرضا از همان ابتدا جزو نسلی شد که با سن و سال کم، مربیان بزرگ جامعه شدند. مربیانی که درس ایمان، تقوا، ایثار، فداکاری و جانبازی را به همگان دادند. او به همه علایق و رفاه مادی و دنیوی پشت پا زده بود و با پابرهنگان انقلاب همنوا شده بود.

وقتی او و برادرش احمد در جریان فعالیت‌های انقلاب قرار گرفتند و با تمام وجود به موج خروشان انقلاب مردمی ایران به رهبری بزرگ مرد تاریخ بشریت یعنی امام خمینی(ره) پیوستند و به سمت درک ارزش‌های الهی حرکت کردند، اولین تصمیمی که گرفتند این بود که جز برای رضای خدا هیچ کاری انجام ندهند و هیچ گامی برندارند و هیچ حرفی نزنند.

و این اولین تصمیم آنان در مسیر سیر و سلوک فردی و عرفان اجتماعی بود. مسیری که آن را به عنوان هدف زندگی خود برگزیدند. آن دو برادر چنان مشتاقانه و از درون تحول یافته بودند که شاید حتی نزدیک‌ترین دوستان و بستگان آنها نیز نمی‌توانستند پرواز بلند این کبوتران سبک‌بال را به سمت مبدأ کمال باور کنند.

راز و نیازهای نیمه شب محمودرضا در کنار فعالیت و تلاش‌های روزانه او در بسیج و کمیته انقلاب اسلامی و فعالیت‌های فرهنگی در مسجد، چنان نورانیت و درخششی در او به وجود آورده بود که بدان واسطه توانست زنگار قیود و وابستگی‌های مادی را از صفحه وجود خود پاک کند و خود را از افتادن در دام بلاهای دنیایی باز بدارد. نورانیت او به‌گونه‌ای بود که چشم هر صاحبدلی را به خود جلب می‌کرد.

بعد از انقلاب اگرچه مسیر این دو برادر کمی با هم متفاوت شد اما چون همچنان هدفشان یکی بود لذا هر دو به سعادت ابدی دست یافتند. احمد که بزرگ‌تر بود ابتدا به جبهه رفت و محمود تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه برود. به عبارت دیگری یکی جهاد عَملی را انتخاب کرد و دیگری جهاد عِلمی را. یکی وارد میدان جهاد اصغر شد و دیگری وارد میدان جهاد اکبر تا هر کدام جهادی را انتخاب کرده باشند، باشد که کدام زودتر به مقصد برسند.

ورود به حوزه علمیه نیز خود تحولی بس بزرگ در شخصیت و روحیه محمودرضا گذاشت. دست‌نوشته‌های او قبل از رفتن به جبهه که در گوشه حجره کوچک طلبگی‌اش و در نیمه‌های شب به نگارش آنها پرداخته بیانگر بینش و ایمان و تکامل اوست. او در مدت کم تحصیل در حوزه علمیه آیت‌الله مجتهدی تهرانی چنان مراحل کمال را طی کرد که لایق پرواز تا بی‌نهایت و شهادت شد.

شبی که سخت دلش گرفته بود قلم و کاغذی برداشت و برای مولا و سرورش که به او عشق می‌ورزید، چنین نوشت: «آقا دوست دارم گوشه‌ای بنشینم و زیر لب صدایت کنم، چشمانم را به نقطه‌ای خیره کنم، تو هم مقابل من بنشینی و هی نگاهت کنم و هی گریه کنم آن‌قدر که از هوش بروم، بعد به هوش بیایم و ببینم سرم روی دامن شماست.

حس کنم بوی خوش از نسیم تنت به مشامم می‌رسد، آن‌وقت بااشتیاق در آغوشت گیرم و بعد تو با دست‌های خودت اشک‌های چشمم را پاک کنی.

مولای من، سرم را به سینه‌ات قرار دهی و موهایم راشانه کنی، آنوقت احساس کنم وصال حقیقی عاشق و معشوق روی داده، بعد به من وعده شهادت را بدهی و من خودم را نشسته بر بال‌های ملائک احساس کنم و بشنوم که به من وعده شفاعت و همسفره‌ای با خودت را بدهی.

آن‌وقت من با خیال راحت از آتش عشق مثل شمع بسوزم و آب شوم، روی دامان بریزم و هلاک شوم و جان دهم...

دوست دارم وقتی نگاهم می‌کنند و با من گرم می‌گیرند و میل با هم بودن را دارند، احساس غرور و خودپسندی، بزرگی و خوب بودن و برتری و... نکنم. در عوض بترسم و شرم کنم از آن روزی که پیش همین دوستان پرده را بالا بزنی و مرا پیش چشم پاکشان افشا کنی. آن‌وقت من از خجالت بگویم «یا لیتنی کنت ترابا» ای کاش من خاک بودم.

خدایا به من لیاقت خوب بودن دادی و این‌طور بین دوستانم نشانم دادی، پس لیاقت حقیر شمردن خود در مقابل آن بزرگان راهم بده تا گمراه نشوم. خدایا تو با بندگانت مشروط معامله می‌کنی و گفتی ای بنده من، تو عبادت کن پاداشش نزد من است در قیامت اما شیطان همیشه نقد با بندگانت معامله می‌کند و می‌گوید گناه کنید تا مزه‌اش را به شما بچشانم. پس خدا برای خلاصی از این هوس‌ها تو نیز مزه عبادتت را به ما بچشان که بالاترین و شیرین‌ترین مزه‌هاست».

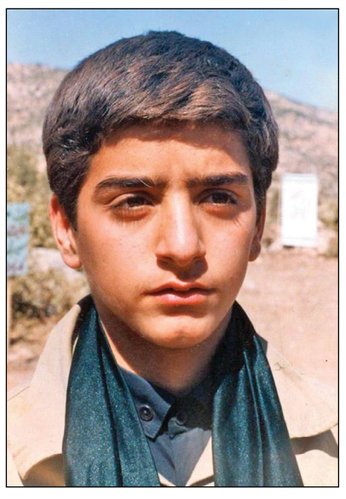

***

طلبه شهید محمودرضا استاد نظری پس از مدتی از طرف حوزه علمیه به عنوان مبلغ و یک رزمنده ساده به منطقه نبرد و جبهه‌های جنگ اعزام شد. جبهه برای محمودرضا تنها یک بیابان خشک و خالی که می بایست در آن فقط به جنگ مسلحانه با دشمن بعثی بپردازد، نبود. در واقع جبهه برای او همچون میعادگاهی بود که سالها به انتظارش نشسته بود.

محمودرضا در دست‌نوشته‌ای در رابطه با حضورش در جبهه چنین می‌نگارد: «ما به سرزمین شهادت می‌رویم، ما به دشت‌های سبز ایمان می‌رویم، ما به باغ‌های پرگل ایثار می‌رویم، ما به انبوه کارزار می‌رویم، ما به کوه‌های بلند انسانیت می‌رویم، ما به کشتزارهای تقوا می‌رویم، ما به خانه خورشید می‌رویم، ما به قله توحید می‌رویم، ما به برج عدالت می‌رویم، ما از چشمه‌های وحدت نوشیده‌ایم و بر مرکب عشق برنشسته‌ایم و به جهاد اکبر می‌رویم.... بیایید تا با شما بر سجاده‌ای به وسعت ایران، نماز رفتن بخوانیم. بیایید تا با شما پیمان دوستی ببندیم، بیایید تا با شما در جشن پیروزی شرکت کنیم.در کوله‌بارمان چیزی جز صداقت نداریم و به شمایش می‌سپاریم، در راهمان چیزی جز ایمان نبود که آن را به پایتان می‌ریزیم، در قلبمان چیزی جز امید نیست که آن را به شما هدیه می‌کنیم».

در همان حضور اولیه‌اش در جبهه‌های جنگ چنان شهامت و شجاعتی از خود نشان داد که او را به‌عنوان پیک فرماندهان در میدان نبرد انتخاب کردند و او نیز چه خوب مسئولیتش را انجام داد.

در عملیات والفجر ۸ که رزمندگان از رودخانه اروندرود که به رودخانه‌ای وحشی مشهور است عبور کردند، محمودرضا نیز با آنان بود و بااشتیاقی وصف‌ناشدنی سعی بر آن داشت تا خود را به آن سوی خط دشمن رسانده و جنگی سخت با آنان داشته باشد و انتقام سالها مظلومیت ائمه اطهار(ع) و دین اسلام را از آنان بستاند.

در همان ساعات اولیه عملیات همراه با دیگر رزمندگان پای به خاک شهر فاو گذاشت و به عنوان پیک و پیغام‌رسان فرمانده، مرتب دستورات و اخبار و اطلاعات را از سمتی به سمت دیگر و از جانب فرمانده‌ای به فرمانده دیگر منتقل می‌کرد.

هنگامی که خبر پاکسازی کامل سنگرهای دشمن از وجود بعثیان مزدور و عُمال استکبار را به گوش فرماندهان رساند و مسئولیتش به اتمام رسید، نفس عمیقی کشید و دست به آسمان بلند کرد و زیر لب دعایی زمزمه نمود. گویی خیالش راحت شده باشد از اینکه وظیفه و تکلیفش را انجام داده است.

هنوز ترانه شیرین دعایی که بر لب داشت، به اتمام نرسیده بود که گویی آن ربّ جلی و رحیم به دیدارش مشتاق‌تر بود. صدای سوت خمپاره و ترکشی که به چشم راستش اصابت کرد، گویی لبیکی بود که از جانب خدا به محمودرضا گفته شد.

آخرین توصیه شهید

«وقتی دل بر نیروی خدا بستیم دیگر از نیرنگ اهریمن چه باک؟

راه ما راه خداست، مکتب ما دین خداست، رهبر ما روح خداست و به سوی تمام آنان که پیکارشان به راه خدا و ایثارشان برای خلق خداست، دست بیعت دراز می‌کنیم. امید آنکه بگیرند دست ما در دست».

یک شهید، یک خاطره

راه پله‌ای به آسمان

مریم عرفانیان

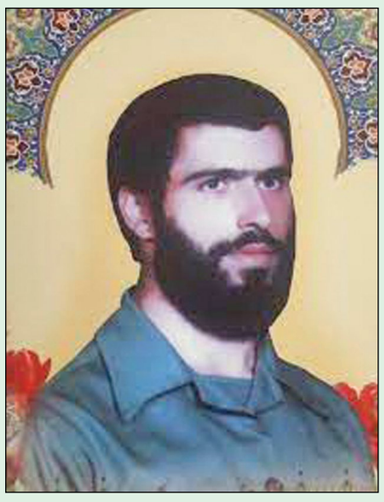

شبی خواب دیدم که عباس مثل یک کبوتر سفید به حیاط آمد و گفت: «کبری! بیا بال‌هام رو بگیر می‌خوام تو رو یه جایی ببرم.»

بال‌هایش را گرفتم و مرا به‌سوی آسمان برد؛ آن‌قدر بالا رفتیم که دیگر چیزی دیده نمی‌شد. بعد روی ساختمانی بلند فرود آمدیم.

ـ حالا سرت رو پایین بگیر و نگاه کن...

با این حرفش سرم را انداختم پایین؛ فقط ذره‌ای رنگ سبز دیده می‌شد! گفتم: «از این بالا که نمی‌تونم خوب ببینم، ممکنه بیفتم زمین.»

ـ نمی‌افتی، مواظبت هستم.

ـ میشه پایین‌تر ببریم؟

تا این را گفتم، بال‌هایش را داد تا بگیرم و باهم پایین رفتیم. آنجا یک نهر آب بود؛ به‌قدری زلال که ریگ‌های ته آن برق می‌زد! درخت خیلی زیبا و سرسبزی هم کنار نهر بود. عباس مرا کنارِ آب گذاشت و گفت: «آوردمت پایین؛ حالا خوب نگاه کن!»

ـ دستت درد نکند، حالا چطوری می‌خوایم از این‌جا بریم؟!

ـ اول خوب تماشا کن و بعد می‌برمت...

سر چرخاندم تا اطراف را نگاه کنم؛ یک پلهٔ شیشه‌ای آنجا بود که به آسمان می‌رفت و می‌درخشید! محو تماشا بودم که با صدایش به خود آمدم.

ـ من می‌خوام برم اون‌طرف؛ کاری نداری؟!

با هیجان گفتم: «خوش به حال هرکی کنار این نهر آب و زیر این درخت استراحت می‌کنه، می‌دونی چه کسی هست؟»

ـ نمی‌دونی زن؟! آن شخص امیرالمؤمنین هست...

این را گفت و از پله‌های شیشه‌ای بالا رفت...

دست بلند کردم.

ـ عباس! نرو... منو با خودت ببر!

صدایش در گوشم طنین انداخت: «بعداً خودت می‌آی...»

بیدار که شدم؛ نه از نهر آب خبری بود و نه از درخت و راه پلهٔ رو به آسمان!

کمی بعد هم خبر شهادتش را آوردند.

خاطره‌ای از شهید عباس یوسفی
راوی: همسر شهید